

تبعات مخرب تحمیل سیاست به اقتصاد و فرهنگ



دکتر حسین قلع بصیری

یکی از ابهامات مهم در عرصه روابط اجتماعی، ابهام حاصل از ارائه تعریف نادرست از مقولات سه گانه اجتماعی، یعنی سیاست، اقتصاد و فرهنگ است. تا زمانی که به تعاریف صحیح هر یک از این مقولات دست نیابیم و نتوانیم مرزهای هر یک را مورد شناسایی قرار دهیم، طبعاً توانایی تحلیل تعامل این سه را نخواهیم داشت که لاجرم آثار این ناتوانی به صورت هرج و مرج در روابط اجتماعی بروز می کند. باید توجه داشت که هر چند هر یک از سه مقوله فوق بطریقی نوعی نظم محسوب می شوند، اما هر یک از این نظم ها دارای ویژگی های خاص خود نیز می باشند. برخی در برخورد با شرارت ها و برخی دیگر در برخورد با آگاهی های آدمی شکل می گیرند. برای مثال نظم سیاسی، حاصل برخورد نیروهای فیزیکی و قانون با شرارت های اجتماعی می باشد، در حالی که نظم اقتصادی نوعی نظم فعال است که باید مبادلات در بستر آن شکل گیرند و سرانجام نظم فرهنگی باید برآورد بستر لازم برای ارتباطات آزاد را در جهت ظهور نیروی خلاقه آدمی فراهم آورد. همین سه وظیفه متمایز از یکدیگر، نشانه آنست که نظم سیاسی در جریان توسعه باید نظمی رو به افول و نظم فرهنگی باید نظمی رو به توسعه و گسترش یابنده باشد. پس نقطه شروع در هر حرکت توسعه، سیاست و نقطه ختم آن تحقق نوعی خاص از فرهنگ است، بدین معنی که در جریان توسعه، بتدریج با حل ضرورت های مورد نظر، زمینه استفاده از نظم سیاسی در آن محدوده را از بین می بریم و در عوض نظمی فرهنگی را جانشین آن می کنیم.

بنابر توصیف فوق برای آن اندیشه ای که مدعی تحقق پدیده توسعه اجتماعی است، نظم سیاسی باید نظمی افولنی باشد. هرچه نظم معطوف به تحکم کمتر،

و نظم معطوف به افتخار بیشتر شود، امکان بروز خلاقیت فرد در جامعه نیز بیشتر خواهد شد. میدان نظم سیاسی در صورتی که نتوانیم جهت افولنی آن را بانظم فرهنگی آشکار کنیم، میدانی ضرورت آفرین شده و مدام بر حجم و نیروی خود می افزاید. و برعکس میدان نظم فرهنگی میدان حرکات مثبتی بر آگاهی ها و آزادی هاست. در چنین تبدیلاتی آن کدام اندیشه مسئولانه جامعی است که بخواهد تمامی حلقه های ارتباطی خود را با اجتماع، تنها از طریق نظم سیاسی شکل دهد. چنین اندیشه ای بی شک در طوفانی از ضرورت های خود ساخته گرفتار می شود و نمی تواند دست به زایش فرهنگ بزند.

اینروزها در بسیاری از مقالات سیاست بصورتی تعریف می شود که توگونی فرهنگ و اقتصاد تنها زائده ای از آنند. هنگامی که همه مقولات اجتماعی باین شکل تبدیل به جزئی (حتی هر چند بزرگ) در درون تعریف ما از سیاست شینند، آنگاه این تنها سیاست خواهد بود که صحنه گردان جامعه می شود و چون آن عروسی خواهد شد که همه در آرزوی ازدواج با اویند. در این حال سیاست هم نقطه آغاز است، هم حلال مشکلات در بین راه و هم هدف. چنین دامنه فراخنی طبعاً هیچ راه گریزی برای آن که بتوانی به صورتی تحلیلی سیاست را در جای طبیعی خود قرار دهی باقی نمی گذارد و باین ترتیب سیاست تبدیل به آنچنان مقوله جامعی خواهد شد که کنار گذاردنش و یا تحلیل بردن و کوچک کردنش گناهی نابخشودنی

خواهد شد. هیچ چیز از دام این سیاهچاله قوی نمی تواند فرار کند، همه در میدان جاذبه اش قرار می گیرند و تمامی تعاریف ما از توسعه و رشد اجتماعی دگرگون می شود. برای مثال، در این حال توسعه دیگر افول نظم تحکمی و سیاسی در مقابل توسعه و گسترش نظم اقتاعی و فرهنگی نیست بلکه توسعه تنها می تواند بصورت افزونی بساط و سفره نعم مادی در میدانی از حجیم شدن قدرت

سیاسی تعریف شود. چنین توسعه ای تنها می تواند به خلاقه فرهنگی، به از خودبینگانی افراد به الایندگی محیط زیست آدمی و حیات بینجامد. به عبارت دیگر اگر نتوانیم توسعه را از طریق تعامل سه نیروی سیاست، اقتصاد و فرهنگ تعریف کنیم، بناچار باید در بند مادیت حاصل از بزرگ نمایی سیاست زندانی شویم و با بحران های حاصل از آن دست و پنجه نرم کنیم.

در این مقاله کوشش می کنیم نشان دهیم که توسعه آن هنگام تحقق می یابد که حتی برای مدتی کوتاه هم که شده بتوانیم به نیروی عقل فعال جامعه دست پیدا کنیم. نیروی که می تواند از دامنه تأثیر مخرب شرارت ها بکاهد و در نتیجه نیاز به نظم تحکمی و مبتنی به زور را برطرف سازد. نیروی که از طریق روابط فعال میان بخش های فرهنگی - پژوهشی از یک سو اقتصادی، تولیدی از سوی دیگر بوجود می آید و طبعاً محیط آزادتری برای بروز خلاقیت های افراد مهیا می سازد. به عبارت دیگر، رویدادهای توسعه در جانی تحقق و استمرار می یابد که مدام از حجم فرامین سیاسی (حال چه قانونی و چه کوتاه مدت) کاسته شود و بر حجم فرامین فرهنگی (اقتاعی) افزوده شود. چنین تعاملی بی شک برای انسانی که سیاست را در هسته یک سلسله رویداد قرار داده و اقتصاد و فرهنگ را مرده ریک غول آسانی مهار ناعده اش می کنند، قابل درک نیست. آنان بیشتر خوش دارند در نشانه لحظات کوتاه استفاده از قدرت تحکم سیاسی بمانند تا در لذت

شرکت شیپه
تولیدکننده انواع شیرآلات
بهداشتی و ساختمانی

دفتر مرکزی: میدان ونک، خیابان ملاصدرا، شماره ۹۲
تلفن: ۸۰۳۲۴۵۵، ۸۰۳۶۹۴۴، فاکس: ۸۰۳۶۱۹۷
کارخانه: خیابان دماوند، خیابان سازمان آب، شماره ۱۴
تلفن: ۸۱-۷۳۴۹۶۷۸، فاکس: ۷۳۳۴۹۴۳

مدام ارتباطات حقیقی انسانی در مدار افتاق و علم و بالنده شود.

عقل کهنه، عقل نو

تیین گذشته، حال و آینده و چگونگی روابط میان آنها در میدانی از فعالیت فرد و جامعه می‌تواند به آشکارسازی نیروهای متنوعی در عرصه عملکرد یک جامعه بینجامد. در این حال کافی است که گذشته را همان عقل کوچک و خرد (عقل حاصل تجربیات آدمی است) و آینده را همان

آرزوها و اهداف بدانیم (هر نوع مخلوق انسانی ابتدا در تخیل پدیدار می‌شود. بی‌مناسبت نیست که تخیل را مادر خلاقیت می‌نامند، با این حال نباید هیچگاه این نکته مهم را از نظر دور بداریم که آشکارسازی تخیل در قلمرو اکنون، زمانی میسر است که بتوانیم بستر عقلانی ظهور آن را پیدا کنیم) در انصورت «اکنون» مقام ظهور خواهد بود. اگر «اکنون» وجود نداشت، نه گذشته و نه آینده هیچ یک آشکار نمی‌شدند.

اگر گذشته را عقل، آینده را آرزوها و اهداف و اکنون را مقام تجلی و ظهور آنها بدانیم، آن گاه به راحتی می‌توانیم بگوئیم که تسلط گذشته بر اکنون آدمی را اسیر تکرار کرده و خلاقیت را از او دور می‌کند و بهمین دلیل تسلط آینده یا آرزوها بر اکنون در صورت حذف تجربیات گذشته، آدمی را اسیر توهم می‌گرداند. بنابراین آنچه بسیار مهم است آنست که بتوانیم به همزمانی گذشته (عقل) و آینده (آرزو-هدف) در اکنون دست یابیم. و این جمله اخیر را می‌توان تعریف خلاقیت یا عقل فعال دانست به عبارت دیگر:

«عقل فعال از طریق همزمانی گذشته و آینده در اکنون (تأثیر پذیری و تأثیر گذاری تجربی از عالم خارج) ظهور می‌کند.»

می‌توان چنین نتیجه گرفت که آنچه که برای هر فرد و هر جامعه که شوق به توسعه دارد. بسیار مهم است آنست که بتواند به عقل فعال دست یابد، یعنی بتواند با توجه به تجربیات گذشته‌ای که کسب کرده است اکنون را مورد هجوم آینده قرار دهد و خود را دائماً نو کند، مولانا در مثنوی عالم را دائماً در حال نو شدن می‌داند، هر لحظه سرگی و رجعتی است، هر لحظه عقلی کهنه می‌میرد و عقلی نو و بزرگتر جانشین آن می‌شود.

هر نفس نو می‌شود دنیا و ما

بی‌خبر از نوشتن اندر بقا

پس تو را هر لحظه مرگ و رجعتی است

مصطفی فرمود دنیا ساعتی است

پس دنیا در توالی ساعت‌ها و لحظه‌ها مدام نو

توسعه در جایی تحقق می‌یابد که مدام از حجم فرامین سیاسی کاسته شود و حجم فرامین فرهنگی افزایش یابد

می‌شود... «فرمود دنیا ساعتی است». در چنین میدانی البته آدمی باید بداند که نو شدنش چگونه انجام می‌شود. و از طریق آن چه چیز به چه چیز بدل می‌شود؟

با چنین تعاریفی اکنون می‌توان نتیجه گرفت که جهت توسعه جهتی است که به ظهور و فعال شدن عقل نو در جامعه می‌انجامد. و برعکس جهت معکوس توسعه یعنی راکد ماندن در قلمرو عقلی خاص و تعصب ورزیدن به آن. اگر قبول کنیم که آدمی همواره باید نو شود هیچ درد بدتر از راکد ماندن در حوزه عقلی کوچک نیست. و باز، اگر قبول کنیم که فطرت هستی بر نو شدن سرشته شده است، پس برای آنکه بتوان فرد و اجتماع را در زندان عقل کوچک نگاه داشت باید نیروی زیاد بکار برد. یعنی زندانی کردن جامعه در عقلی کوچک مستلزم بکارگیری نیروی است که مدام بیشتر و بیشتر می‌شود. چون جریان آبی کوچک که هرچه بیشتر جلوی آن را سد کنیم و نگذاریم که به حرکت خود ادامه دهد نیازمند به نیروی بیشتر و گاه حیرت‌بار خواهیم شد.

اکنون در مقابل این پرسش قرار گرفته‌ایم که: چه نیروی متوقف‌کننده جامعه آن هم در حصار عقلی کوچک است؟ در جواب باید گفت در تحلیلی جامعه شناسانه از نیروهای اجتماعی با سه نیروی مهم مواجه می‌شویم. اینان عبارتند از نیروی تحکیم و ترس که در میدان نظم سیاسی آشکار می‌شود، نیروی سرمایه‌که در میدان نظم اقتصادی خود را نشان می‌دهد، و نیروی آگاهی و معرفت که اوج شکفتگی آن در قلمرو نظم فرهنگی است. بسیار طبیعی است اگر بگوئیم نیروی عقل فعال در حوزه فرهنگ آشکار می‌شود. چرا که حوزه فرهنگ اصولاً حوزه افتاق است. شما در قلمرو علم و هنر نمی‌توانید با تحکیم عمل کنید، نمی‌توانید بگوئید من دستور می‌دهم دیگر اسید بر روی باز اثر نگذارد و یا امر می‌کنم که قانون عرضه و تقاضا بی‌اثر شود. بنابراین سه رکن عمل‌کننده در قلمرو فرهنگ عبارتند از «افتاق‌کننده»، «دانش» و «آگاهی»، و سرانجام «افتاق شونده». اما هنگامی که به قلمرو اقتصاد سیاسی

گام می‌گذارید این سه رکن به «فرمانده»، «فرمان» و «فرمان‌گیر» تبدیل می‌شوند. با این تفاوت که در اقتصاد فرمانی که ابلاغ می‌شود در درون خود قضائی آزاد برای فرد فرمان‌گیرنده ایجاد می‌کند نظیر آنکه به مدیر خود فرمان دهید که فروش را دو برابر کنید. چنین فرمانی باعث می‌شود که مدیر مزبور از شما اقتدار و آزادی عملی خاص برای ظهور خلاقیت خود بخواهد. پس ماهیت فرامین اقتصادی به گونه‌ای است که فرمانده تنها می‌تواند در خارج از محدوده

عملکرد آزاد فرمان‌گیرنده تحکیم کند. و در درون این فضا ناچار است روابط خود را با فرمان‌گیر بر اساس همان روابط افتاقی و علم و آگاهی یعنی نقد و بحث متقابل و افتاق علمی استوار سازد. در قلمرو سیاست اما همین فضای آزاد هم وجود ندارد. ماهیت فرامین سیاسی بگونه‌ای که هیچ فضای آزادی برای فرد فرمان‌گیر ایجاد نمی‌کند و او ناچار است که آنها را بدون چون و چرا اجرا کند، درست به همین دلیل است که در حوزه سیاسی به نیروی سلاح و یا هر نیروی فیزیکی دیگر احساس نیاز می‌شود. طبیعی است که آن‌گاه در جامعه به نظم سیاسی احساس نیاز می‌شود که جامعه چه در داخل و چه از خارج خود در معرض تهاجم شرارت‌ها قرار گیرد. هنگامی که کسی قصد کشتن کسی را دارد و می‌خواهد چاقو را به شکم وی فرو کند، فرصت برای افتاق کردن نیست و بناچار باید با تحکیم و نیروی فیزیکی جلوی او را گرفت، هم‌چنین هنگامی که یک مهاجم خارجی به کشور حمله کرده است، نمی‌توان از طریق بحث او را به عقب نشینی واداشت، و بناچار باید از نیروی تحکیم سیاسی و نظم آن بهره برد. و به صورت فیزیکی سرریزاً جلوی او را گرفت تا حمله و هجومی دیگر انجام نشود.

ملاحظه می‌فرمائید که سیاست نیروی مبارزه با عواملی است که از طریق شرارت آفرینی فضای امن فعالیت اقتصادی- فرهنگی را از بسین می‌برند و نمی‌گذارند محیط بحث و افتاق فرهنگی برای توسعه عقل فعال بوجود آید. به عبارت دیگر نظم سیاسی نظمی بازدارنده است نه نظمی شتاب‌دهنده و از اینرو تنها از طریق شرارت‌ها و جلوگیری از ظهورشان مشروعیت می‌یابد. تام پین می‌گفت: «جامعه محصول خواست ما و دولت محصول شرارت ماست». اما مشکل بزرگ آن هنگام آغاز می‌شود که سیاستی که رسالت دفاع از مرزهای فعالیت‌های آزاد فرهنگی و اقتصادی جامعه را دارد و باید جلوی نفوذ شرارت‌ها و تحکیم را به این قلمروهای افتاقی بگیرد برای خود حق نفوذ و تأثیرگذاری در این حوزه‌ها را قائل نشود و نیروی تحکیم را به مناطق بکشد که ذاتاً غیر تحکیمی است. فی‌المثل بخواهد یک فرهنگ یا اقتصاد خاص را به

ادامه در صفحه ۴۸

اجتماعی

ماهیت فرامین اقتصادی به گونه‌ای است که فرمانده تنها می‌تواند در محدودهٔ زمان حضور خود به عنوان فرمانده، تحکم کند

حوزه غیر قابل مکاشفه سیاست می‌توان چنین گفت که برای یک جامعه هیچ خطری بزرگتر از نفوذ سیاست و فرامین تحکمی آن به درون فضاهای فرهنگی- اقتصادی نیست. می‌دانید چرا؟ برای آنکه خلاقیت و عقل فعال اصولاً در محیط تحکمی شکل نمی‌گیرند. ذات و فطرت آدمی چنان است که تا محیط آزاد بوجود نیاید، از خود رفتار قابل مکاشفه بیرون نمی‌دهد و طبعاً زمینه را برای پژوهش و تحقیق فراهم نمی‌کند. محیط

سیاسی محیط تسلط عقل کوچک جزم است. محیط تحکم است. خشک است. می‌گویند قانون کور و جزم است. سیاست آنگاه ظهور می‌کند که فاصلهٔ دو عقل بسیار زیاد باشد، همچون رابطه شما با بچه تازه براه افتاده‌تان که هنوز صاحب عقل نشده است و با عقل اندکی دارد در این حال تنها می‌توانید فرمان دهید. دست نزن! دست بزن! بنشین! پاشو! و از این قبیل، در

چنین محیطی امکان تبادل نظریات از طریق تحلیل انتقادی و یا حتی عقلانی وجود ندارد. بچه به شما وابسته است و به همین دلیل شما با آموزش عقل او را از خود مستقل می‌کنید. بنابراین محیط سیاسی محیط وابستگی آفرین است. مگر آنکه از طریق گسترش آموزش و پژوهش به اقتصاد و فرهنگ اجازه دهیم به حل اصولی معضل ضرورت‌های سیاست آفرین پردازند.

به عبارت دیگر به همان اندازه که سیاست می‌تواند جلوی ظهور و یا ادامه یک یا چند شرارت را بگیرد و نگذارد در محدوده‌ای که در توان دیدش است تخریب کنند، (و این توان البته همواره محدود است) به همان اندازه از حل اصولی و عقلانی- انتقادی این شرارت‌ها ناتوان است. یعنی نمی‌تواند به آگاهی از چگونگی ظهور این شرارت‌ها دست یابد، این کارها در قلمرو توانایی فرهنگ و اقتصاد است و هرچه از اقتصاد به فرهنگ نزدیک شویم این توانایی‌ها بیشتر می‌شود. به ویژه آنکه توجه داشته باشیم که هر چه رابطه تعاملی

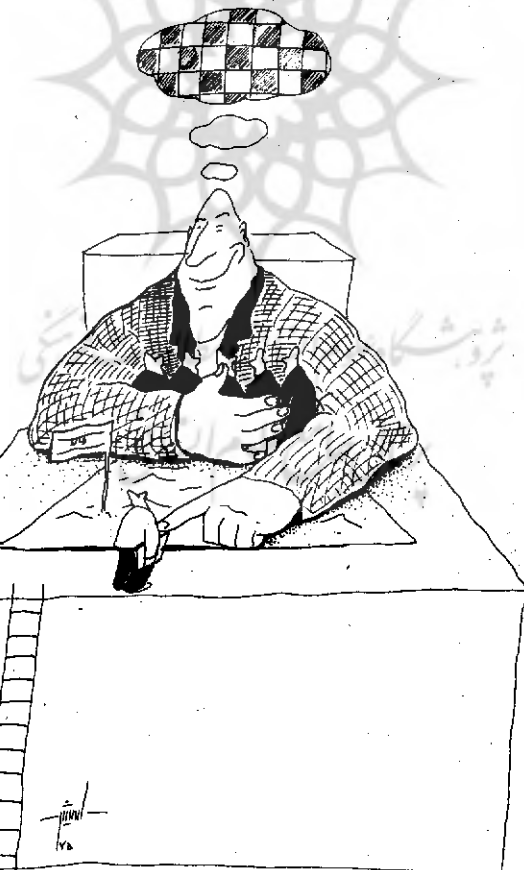
بخود حق می‌دهد که بدرون فضاهای آزاد و اقتاعی، فرهنگی و اقتصادی گام گذارده و بر این ادعا با می‌فشارد که می‌تواند حتی معضلات فرهنگی و اقتصادی را با نیروی تحکمی خود حل کند. به عبارت دیگر سیاست از یک نیروی بازدارنده شرارت‌ها و محافظ قلمروهای آزاد حرکت فرد و سازمان در حوزه‌های فرهنگ و اقتصاد بیک نیروی اداره کننده، و یا بهتر بگوینم کنترل کننده این دو تبدیل می‌شود.

۱- اولین و مهم‌ترین بازتاب چنین نفوذی از بین رفتن حجم عظیمی از روابط اقتاعی و مهنتی بر نقد و نقادی از مناطق

فرهنگی و اقتصادی خواهد بود. با از بین رفتن روابط مذکور در قلمروهای اقتصادی و فرهنگی، رفتارها در این دو حوزه هم چون حوزه سیاست غیر قابل مکاشفه می‌شوند و با ظهور چنین رفتارهایی امکان دسترسی به اطلاعات قابل اتکا و صحیح میسر نخواهد شد و طبعاً امکان مطالعه و تحقیق و نتیجه‌گیری صحیح از دست خواهد رفت.

۲- بتدریج با تحمیل هرچه بیشتر منطق‌های جزم و کوچک سیاسی به حوزه‌های فرهنگی- اقتصادی، سیاست ناچار می‌شود از تعریف اصلی خود جدا شده و تعریفی جدید از خود ارائه دهد. در تعریف جدید سیاست به مجموعه‌ای از فعالیت‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی تبدیل می‌شود. و باین ترتیب فرهنگ و اقتصاد به زانده‌ای از آن تبدیل گردند. دیگر موضوع سیاست اعمال نظم تحکمی برای جلوگیری از ظهور شرارت‌ها نیست، اکنون سیاست حتی می‌تواند به زایش فرهنگ هم دست بزند و به همین دلیل بخود حق می‌دهد که یک نظام خاص ارزشی را به تمامی حوزه‌های فرهنگی تحمیل کرده و آنان را از توان زایش ارزش‌ها و منطق‌های نوین باز بدارد.

۳- از آنجایی که فرامین سیاسی بصورتی می‌باشند که نیاز به حضور فیزیکی فرمانده یا افرادش کاملاً احساس می‌شود با هرچه بیشتر نفوذ کردن سیاست به حوزه‌های اقتصاد و فرهنگ دو رویداد حادث می‌شوند و به صورت موازی گسترش می‌یابند؛



اول آنکه فرمانده ناچار است سرعت بر نیروی سازمان خود از نقطه نظر کمی افزوده و باین ترتیب حجم عظیمی از منابع کمیاب جامعه را از بخش فرهنگ و اقتصاد بسمت خود هدایت کرده و بهره‌وری محیط را کاهش دهد. دوم آنکه نیروی بیرونی و فیزیکی تحکم بتدریج با نیروی جدیدی بنام تحکم از طریق ترس همراه می‌شود. تمامی سفره‌های شکنجه بر روی چنین تحلیلی گسترده می‌شوند. با ظهور ترس فرد گاه آنچنان از خود تهی می‌شود که دیگر از وی هیچ هویت خلاقیتی ظهور نخواهد کرد.

و باین ترتیب تحکم فیزیکی و ترس به دو علامت مهم در قلمرو فرهنگ و اقتصاد تبدیل می‌شوند. بازتاب اثر این دو نیرو در فضاهاى مختلف جامعه ظهور علائم شرارت آفرین ثانویه است، چون دروغ، افتخار آمیز شدن تخطی از قانون در هنگام غیبت نیروی فیزیکی- سیاسی و سرانجام تهی شدن کامل فرد از اراده معطوف به اندیشه و اصول، بطوری که شخصیت وی در میدانهای متفاوت فرق کرده و در هر جانی برنگی درمی‌آید.

۴- علامت مهم دیگر جامعه‌ای که در آن قدرت

سیاسی به حوزه‌های درونی آزاد فرهنگی- اقتصادی نفوذ کرده است، ظهور قوانین بی‌ارتباط با واقعیت‌های مربوط به قدرت جذب فرهنگی جامعه است. بطوری که قانون‌گذار حوزه سیاسی این جامعه اصلاً به این نکته اهمیت نمی‌دهد که بازتاب‌های اعمال قوانین تدوین و تصویب شده‌اش چیست و یا با تصویب این قوانین چند درصد از افراد جامعه مقصر و قانون شکن خواهند شد؟ همین بی‌توجهی است که قداست و ارزش فرهنگی اطاعت از قانون را در جامعه مزبور از بین می‌برد. و باز هم به همین دلیل قانون‌گذار ناچار می‌شود، حجم بیشتری از منابع کمیاب جامعه را صرف ایجاد سازمان‌هایی بکند که هدفشان نظارت و اجرای قانون و کنترل این نظارت است!

۵- مجموعه نظام ضرورت آفرین فوق منجر به اکت کاربرد نقد آزاد خواهد شد بطوری که قدرت نقد آزاد مدیریتی در صحنه‌های اقتصادی و فرهنگی از بین رفته و بجایش سازمانهای بسته و ضداطلاعاتی کنترلی بوجود می‌آیند. هرچه بر تعداد این نوع هزارتوهای نفوذکننده به اقتدار سیستم افزوده شود، از حجم اقتدار اصولی مدیر در این صحنه‌ها کم شده و مدیر مزبور

انگیزه معنوی خود را برای کار از دست می‌دهد. با فروپاشی نظام انگیزشی مدیر، محیط برای شرارت آفرینی او فراهم شده و جامعه دیگر نمی‌تواند از نعمت اقتدار مدیر پیرانگیزه بهره‌مند شود. در این حالت است که در سطوح مختلف نطفه‌های سازمانهای بسته و غیرقابل دید مافیائی شکل می‌گیرند. این نطفه‌ها که سریعاً چون غده‌های سرطانی رشد می‌کنند، بتدریج آن بازمانده اقتدار مدیریت را هم از وی سلب کرده و خود تبدیل به اداره‌کننده سیستم می‌شوند. در حالی که نامرئی‌اند و دیده نمی‌شوند. این نوع از مدیریت‌ها می‌تواند بشدت از بهره‌وری آشکار سیستم کاسته و نوعی خاص از بهره‌وری نهان و منفی را بوجود می‌آورد که در آن روابط مالی- امنیتی و اقتصادی و حتی فرهنگی غیرقابل دیدی در درون و بیرون سیستم شکل می‌گیرند.

۶- در جامعه‌ای که سیاست در تمامی ارکان مناطق آزاد فرهنگی- اقتصادی نفوذ کرده است. بتدریج نوع خاصی از اعمال ظاهری به عنوان ارزش تلقی می‌شوند و به همین دلیل ارزش‌های واقعی فعال در درون مناطق فوق‌الذکر از بین می‌روند و ارزش‌هایی

تاندود
TANDOD

پوشاک مردان امروز

شماره ۱: ملاسرا، خیابان جمهوری، تلفن ۶۴۰۶۳۰۰
شماره ۲: میرداماد، خیابان مستوفی، تلفن ۶۴۴۲۵۹۹

جایگزین می‌شوند که مانند سیاست باید سریعاً قبل دسترسی باشند. برای مثال، در عرصه اقتصاد پول مهم تر از تولید و کار قلمداد می‌شود، چراکه آدمی را سریعاً به اقتدار می‌رساند و یاد عرصه فرهنگ بدست آوردن یک مدرک علمی بالا بسیار مهم تر از ایجاد فهم در زندگی تعریف می‌شود. چراکه مدرک بالایی می‌تواند موجب بروز اقتدار شود. به همین دلیل افراد در این جامعه، ارتقاء خود را در زندگی نه از طریق خلایق در همان شغل بلکه از طریق ارتقاء از آن شغل و بدست آوردن شغل بالاتر تعریف می‌کنند و به همین

دلیل در چنین جامعه‌ای همه از شغل خود ناراضی‌اند. این نارضایتی موجب کاهش شدید بهره‌وری، بخصوص در سازمان‌هایی می‌شود که بیشتر تحت تأثیر نفوذ فرامین سیاسی قرار گرفته‌اند. برای مثال در این جوامع کمترین میزان بهره‌وری کار را کارمندان دولت دارند. در برخی از کشورها بهره‌وری مفید کار در دستگاه‌های دولتی تا حد نیم ساعت در هفته هم رسیده است. (از جمله در کشور خودمان که بازدهی کار در همین حدود، پانزدهک بیش از آن است)

۷- تحمیل سیاست به اقتصاد و فرهنگ سرانجام موجب تحمیل نوع خاصی از نظام فرهنگی می‌شود که معمولاً ویژه نظام‌های بوروکراتیک است. این نوع فرهنگ هیچ علاقه‌ای به توجه به نیازمندی‌های دیگر گروه‌های فرهنگی و بخصوص جوانان ندارد (گرایش به گذشته حاکم است نه شوق به آینده) و حتی هر نوع تمایل طبیعی احساس‌های جوانان را به شکل ممکن بشدت مرکوب می‌کند. این مرکوب البته تنها فیزیکی نیست، بتدریج با هرچه مادی‌تر شدن جامعه از طریق گرایش شدید به پول بیشتر برای قدرت بیشتر شرایطی که یک جوان با هزینه اندک اقتصادی می‌توانست نیازهای طبیعی‌اش را ارضاء کند از بین رفته و تنها گروه‌های محدود از جوانان پولدار می‌توانند از نعمت ارضاء نیازهایشان بهره‌مند شوند. این تضاد بشدت آشکار، موجب بروز انواع بزه‌های غیرقانونی (نظیر زدی و ارتشاء و غیره) برای کسب قدرت مادی می‌شود، تا جوان محروم بتواند زمینه لازم را برای ارضاء نیازهای خود فراهم آورد. (توجه داشته باشیم که شرایط اقتصادی معاصر، اختلاف طبقاتی راحتی به درون یک خانواده هم برده است).

به همین دلیل می‌توان چنین نتیجه گرفت که در جامعه با نظم صرفاً سیاسی از تحکم بیشتر برای کنترل جوانان استفاده می‌شود و در مقابل کمترین خدمات برای آنها فراهم می‌گردد. و به همین دلیل به همان اندازه

ارزش سیاست آنگاه آشکار می‌شود که از این نیروی مهم برای جلوگیری از نفوذ شرارت‌ها به حوزه‌های اقتصاد و فرهنگ بهره‌گیریم

که چنین رویدادی ادامه یابد آثار ارتکاب به اعمال غیرقانونی در میان جوانان و دیگر گروه‌های اجتماعی محروم بیشتر مشهود می‌شود. این بحران آنگاه شدیدتر می‌شود که گروهی محدود از طریق اقتدار مالی سهولت بتوانند با پرداخت رشوه‌های مالی به فضاهای لازم بر ارضاء نیاز خود دست پیدا کنند (یکی از ضرورت‌هایی که جامعه را سیاسی‌تر می‌کند). برای مثال زمانی بود که یک جوان می‌توانست با مخارجی بسیار اندک نیازهای دوره جوانیش را با ازدواج کردن ارضاء کند اما اکنون با محدود شدن فضای فرهنگی موجود از طریق اقتدار و نظم سیاسی وی ناچار است برای ساده‌ترین نیازهایش ماشین، خانه و دیگر امکانات نظیر آنها پول فراوان در اختیار داشته باشد.

ملاحظه می‌فرمایید که نفوذ سیاست به قلمروهای فرهنگ و اقتصاد چه بلای بی‌سری جامعه می‌آورد. تعریف غلط از سیاست یعنی ارائه تعریفی که سیاست را ملغمه‌ای از سیاست، اقتصاد و فرهنگ می‌کند و ایجاد زمینه لازم برای رشد این نظریه از طریق اقتصاد نفتی، سرعت محیط را برای حرکت سیاست به سوی مناطقی که اصولاً جایگاه نفوذ آن نیست آماده می‌سازد. به این ترتیب نیروی که ذاتاً برای محافظت از حوزه‌های زاینده عقل فعال از طریق تحکم بر شرارت‌ها و جلوگیری از نفوذ آنها بوجود آمده بود، خود به عاملی شرارت‌زا در درون حوزه‌های فرهنگی و اقتصادی تبدیل می‌شود. عاملی که تمامی ظرفیت‌های معنوی بخش‌های فرهنگ و اقتصاد را استحاله کرده و به ظرفیت‌های مادی تبدیل می‌کند. همین ظرفیت‌های مادی‌اند که سوجب آشکارسازی زشت‌ترین اشکال تضادهای طبقاتی در جامعه شده و بخصوص جوان را برای ارضاء نیازهایشان بسوی ارتکاب بزه هدایت کنند. آشکار شدن چنین وضعی برآستی ترازیک است. بنابراین درس بزرگ ما از زندگی همواره با تأکید بر روی این نکته همراه خواهد

بود که: هر نیروی اجتماعی را در جایگاه ویژه خود بکار گیریم چرا که در غیراینصورت واقعیت هیچگاه آشکار نخواهد شد.

ارزش سیاست آنگاه آشکار می‌شود که از این نیروی مهم برای جلوگیری از عملکرد و نفوذ شرارت‌ها به حوزه‌های اقتصاد و فرهنگ بهره‌گیریم. این اندیشه که سیاست می‌تواند نیروی زایش فرهنگ و اقتصاد باشد همانند آنست که بخواهیم از طریق تحکم و فرمان دست به زایش خلاقیت و آزادی بزینیم و یا با فرمانی سیاسی یک قانون علمی را بی‌اثر کنیم.

هر انسانی در هر جامعه‌ای باید بتواند از حق ارضاء نیازهایش با حداقل منابع لازم بهره‌مند شود. جامعه‌ای که نتواند نیازهای واقعی خود را و بخصوص جوانانش را درک کند و بسیاری از این نیازها را جدی نگرفته و امکان ارضاء آنها را تسهیل نکند تنها می‌تواند ناظر بر ظهور بدترین اشکال تضادهای طبقاتی و طبعا گسترش بزهکاری قانونی باشد و پس.

این جامعه بی‌شک جامعه‌ایست که مرزهای تفاوت سیاست، اقتصاد و فرهنگ را از طریق تعریف نادرست از سیاست در نیافته است و از اینرو چنین جامعه‌ای تنها می‌تواند ناظر بر فروپاشی بازمانده‌های روابط طبیعی و انسانی سالم درون خود باشد.

اکنون می‌توانیم به نتیجه بحث خود نزدیک شویم و آن اینکه تأکید بر سیاسی کردن پدیده‌های اقتصادی و فرهنگی، نوعی تحمیل گذشته به آنها است، گذشته‌ای که ناچار است با شوق فرهنگ و اقتصاد معطوف به آن برای نو شدن در آینده جنگ کند. این جنگ بناچار به توزیع نابرابر منابع اجتماعی می‌انجامد، بطوری که برای ارضاء ساده‌ترین نیازها نیز ناچاریم از محدوده این سیاست تحمیلی پا را فراتر بگذاریم تا شرایط را برای ارضاء این نیازها فراهم کنیم. از همین جاست که جامعه اسیر ولع و حرص می‌شود، کاری سترگ برای هدفی بسیار ساده، مصرف انرژی بسیار به بهای تھی شدن از اخلاق آن هم برای بدست آوردن هدفی خرد و کوچک. جامعه سیاسی میدان تنفس را تنگ می‌کند و به همین دلیل بزهکاری توجیه لازم را برای جلال با وجدان فردی بدست می‌آورد. نتیجه بسیار ترازیک خواهد بود چرا که همه آدمیان برای گریز از نظم تحمیلی اینگونه سیاست، شوق زیادی در خورد احساس می‌کنند!